

آشغال‌ها

حسن آقا آخر شب از خانه‌اش بیرون می‌آید تا ماشینش را ببرد بگذارد توی حیاط خانه‌اش. هنوز دست به دستگیری پیکان مدل پنجاه و پنجش نزده است که صدای جیغ و ویغ دعوی چند تا گربه به گوشش می‌خورد. سر بر می‌گرداند و نگاه می‌کند. چهار پنج تا گربه کنار خانه‌ی آقا یاشار دارند توی آشغال‌هایی که آقا یاشار کنار خانه‌اش گذاشته است، می‌لوند و سر آشغال گوشت‌ها



تصویرگر: میثم موسوی

و استخوان‌های ریز و درشت آن با هم دعا می‌کنند. حسن آقا در حالی که در ماشین را که تازه باز کرده است، محکم می‌بندد، زیر لب می‌گوید: «این مرد اصلاً همسایه‌داری بلد نیست!»

بعد زنگ در خانه‌ی آقا یاشار را می‌زند. چند لحظه بعد، آقا یاشار در حالی که زیر پیراهن لانه زنبوری پاره پوره و زیرشلواری راه راه کوتاه به تن دارد، در را باز می‌کند.

- به! حسن آقای گل و بلبل خودیم! بفرما تو!

- ببینم این‌ها مال شماست؟ آقا یاشار نگاهی به گربه‌ها می‌اندازد. بعد با تعجب می‌گوید:

«خیر بَیم جان. ما اصلیدن گربه نداریم. شاید مال همساده کیناری باشد.»

- مرد حسابی! گربه‌ها رو نمی‌گم. آشغال‌ها رو می‌گم. مال شماست؟ آقا یاشار با سادگی می‌گوید: ها! آشغال‌ها رو می‌گی؟ آره مال ماست. البته قابل شما رو نداره.

- خیلی ممنون! مبارک صاحبش باشه. چرا گذاشتی این‌جا؟ ببین این گربه‌ها این‌جا رو به چه روزی انداختن! - خب به من ربطی نداره. شهرداری باید بیاد اینا رو جمع‌آوری کند.

- مرد حسابی چرا پرت و پلا می‌گی؟ ساعت ۹ شب ماشین شهرداری اومده آشغال‌ها رو برده.

- خب حالا حرف حساب شما چیه؟ - می‌خوام ببینم چرا آشغال‌ها گذاشتی این‌جا؟

- خب اگه تو ناراحتی، بیارم بذارم دم خانه‌ی شما.

- نه آقا جون! همین‌جا باشه ولی به موقع! ببین گربه‌ها این‌جا رو چه کار کردن؟ همین‌کارا رو می‌کنین که مردم مریض می‌شن. این‌کارا خلاف قانونه. شما دارید محیط زیست رو آلوده می‌کنین!

- حالا چرا این‌قدر داد می‌کشی؟ مگه هندوانه می‌فروشی؟

- هوار می‌کشم، خوبم هوار می‌کشم. بذار همه‌ی مردم بفهمن که چه کسانی به محیط زیست ضرر می‌رسون. اصلاً هیچ معلوم هست تو از کدوم یکی از دهات‌های کابل اومدی به پایتخت به این بزرگی که هنوز زندگی کردن بلد نیستی؟

- اولندش بنده از بابل نیامدم. ثانیه‌ش صاب تشریف باشید. ثالثش صداتو برای من نبر بالا که من از صدات بترسم. کاری نکن که من تحریک بشم به عربده‌ی هشت ریشتری بکشم. رابعندش چشات رو باز کن، جلوی در خونه‌ی خودتو نگاه کن. سه خروار آشغال در خونه‌ات هست.

حسن آقا جلو خانه‌اش را نگاه می‌کند. چند کیسه آشغال را می‌بیند، رنگش می‌پرد. توی تاریکی شب، موش‌ها و سوسک‌هایی که دور آشغال‌های او می‌گردند، قشنگ دیده می‌شوند. حسن آقا می‌گوید: «این‌ها آشغال‌ها ما نیست. حتماً همسایه‌ها این‌ها رو گذاشتن این‌جا.»

- الکی تهمت نزن. نیم ساعت پیش بچه‌ات اونارو گذاشت اون‌جا. من داشتم از خرید برمی‌گشتم. آوازده‌ی جناب‌عالی رو دیدم.

- خیلی خب، من به بچه‌ام می‌گم دیگه از این غلط‌ها نکنه. تو هم به خانمت بگو این‌ها رو از این‌جا برداره. - اووه‌ی!... حواستو جمع کن. دیگه قضیه‌رو ناموسی نکن. تو چه کار به زن و بچه‌ی من داری. تو برو سوسکاتو جمع کن.

- سوسک هر چی باشه از این گربه‌های نره خر بهتره.

حسن آقا این‌را می‌گوید و با لگد می‌زند زیر کیسه‌ی پلاستیک. کیسه پاره می‌شود و آشغال‌ها وسط کوچه ولو می‌شوند.

- چی شد؟ به آشغال‌های من توهین می‌کنی؟ بزنم توی دماغت، تا دماغت از پس کله‌ات بزنه بیرون؟

- برو بابا، برو لهجه تو جراحی پلاستیک کن.

- لهجه‌ی من خیلی هم خوشگیله. تو برو دماغتو سربالا کن.

حسن آقا سرخ می‌شود. دستی به دماغ گنده و کج و کوله‌اش می‌کشد و می‌گوید: «حالا که می‌بینی نمی‌تونی کاری بکنی، پای دماغ منو می‌کشی وسط؟»

- چی؟ من نمی‌تونم کاری بکنم؟ آقا یاشار می‌دود و کیسه‌های دم خانه‌ی حسن آقا را برمی‌دارد. دور سرش می‌گرداند و بعد پرت می‌کند. کیسه‌ها روی زمین می‌افتند و پاره می‌شوند و آشغال‌ها وسط کوچه پخش می‌شوند.

- چی آشغال‌های منو پخش می‌کنی؟ عیب نداره، من هم فردا زنگ می‌زنم شهرداری. یکی از دوستانم اون‌جا مسئوله. می‌گم بیاد حق‌تو بذاره کف دست.

- اتفاقاً من مهم یک دوستی دارم که توی شهرداری نیست. ما توی ولایتمان بهش می‌گیم پهلوان. می‌گم بیاد تو رو ببره بالای کله‌اش. بعد عین بسکتبال توپی، بکوبت زمین.

- برو بابا. برو حوصله‌تو ندارم. حسن آقا این‌را می‌گوید و به خانه‌اش می‌رود.

- تو اگه حوصله ندار، اتفاقاً منم حوصله ندارم.

آقا یاشار هم این‌را می‌گوید و می‌رود توی خانه. فقط آشغال‌های کف کوچه می‌مانند و سوسک‌ها و موش‌ها و گربه‌ها.